

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۷۷ ، شنبه

۲۱ فروردین ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



دوست

به نام خداوند بفرستد مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۷



جدول

۱۸



باران

۲۰



توی آب

۲۲



قصه‌ی حیوانات

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



درخت غرغرو

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



آسمان، آب، زمین

۱۲



مگر نمی‌بینی پیشی بوری؟

۱۶



بازی

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بردن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من جویا

دوست من سلام!

من سیر هستم. چند روز پیش، توی سفره ی هفت سین نشسته بودم و آمدن بهار را همراه تو جشن گرفتم. راستی! تو مرا دیدی؟ من که تو را دیدم! حالا، سفره ی هفت سین جمع شده است و من هم به آشپزخانه برگشته ام، تا غذاها را

برایت خوش مزه کنم و تو را سالم و قوی نگه دارم!
اگر آماده ای، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من
بیا...





درخت غرغرو

محمد رضا شمس

یک درخت پیر بود، تا دلت بخواهد، غر غر و! از صبح تا شب فقط غر می زد و حوصله‌ی هیچ کس را نداشت. برای همین هم تک و تنها مانده بود. یک شب، باد شدیدی وزید. باران تندی هم بارید. درخت، کمی غر غر کرد و بعد چشم‌هایش را بست و خوابید. یک دفعه یکی تق تق زد به تنه اش. درخت پرسید: «کیه؟» تق تق گفت: «منم. من منقار شانه به سر هستم! زیر باران مانده ام و حسابی خیس شده ام. بگذار امشب را پیش تو بمانم، صبح که شد می روم.» درخت کمی غر زد و بعد کمی فکر کرد و گفت: «باشد! بمان.» منقار شانه به سر، رفت لا به لای شاخه‌ها نشست. درخت پیر، چشم‌هایش را بست. اما تا آمد بخوابد، یکی تق تق زد به تنه اش. درخت پرسید: «کیه؟» تق تق گفت: «منم. دم شانه به سر! زیر باران مانده ام و خیس شده ام. بگذار امشب را پیش تو بمانم، صبح که شد، می روم.» درخت باز هم کمی غر زد و کمی فکر کرد و گفت: «باشد! تو هم بمان.» دم رفت پیش منقار. بعد نوبت سر و پر و بال و پا بود که بیایند. درخت به آن‌ها هم جا داد. سر و پر و بال و پا هم رفتند پیش دم و منقار و همگی با هم شدند







یک شانه به سر! صبح وقتی که درخت از خواب بیدار شد، دید یکی دارد موهایش را شانه می کند. درخت از این کار شانه به سر، خیلی خوشش آمد، اما به روی خودش نیاورد و گفت: «صبح شد! باران هم تمام شده، حالا برو!» شانه به سر گفت: «من

که می خواهم روی شاخه های لانه کنم موهای قشنگ را هر روز برایت شانه کنم، پیرم برم؟» درخت خنده اش گرفت و گفت: «نه! نرو!

همین جا بمان!» شانه به سر هم از خدا خواسته همان جا ماند. راستش از

آن روز تا به حال کسی نشنید که درخت غر غر کند!



نقاشی



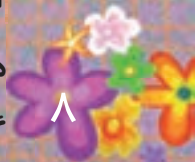
دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

سبزه به در ما با ماشین دایی عباس، به یک جای سبز و پر درخت رفتیم و کنار رودخانه نهار خوردیم. ما، سبزه و ماهی قرمز عید را با خودمان بردیم. وقتی می خواستیم سوار ماشین بشویم، من گفتم: «تنگ ماهی را من نگه می دارم!» مادرم گفت: «باید مراقب باشی که آب تنگ بیرون نریزد.» وقتی توی ماشین نشستیم، حسین می خواست تنگ ماهی را از من بگیرد. اما من آن را به حسین ندادم. بعد حسین آن قدر نق زد و بهانه گرفت که مادرم گفت: «هر دو با هم تنگ ماهی را نگه دارید. این طوری شد که من و حسین با هم تنگ را نگه داشتیم، اما تنگ روی پای من بود! چون من از حسین بزرگ تر هستم! وقتی به کنار رودخانه رسیدیم، مادرم گفت: «حالا باید ماهی و سبزه را توی آب بیندازیم!» گفتم: «نه! من ماهی ام را دوست دارم.» مادرم گفت: «تنگ آب برای ماهی خیلی کوچک است. نگاه کن! خدا برای ماهی ها، خانه ای به بزرگی دریا ها و رودخانه ها آفریده است. خدا دوست ندارد ما، ماهی ها را توی تنگ های کوچک نگه داریم.» گفتم: «اگر ماهی را توی رودخانه بیندازیم، به خانه اش برمی گردد؟» مادرم گفت: «بله! خوش حال و خندان پس او را آزاد کن و خدا را هم شاد کن!» من و مادرم و حسین، کنار آب نشستیم و ماهی کوچولو را آزاد کردیم تا به خانه اش برگردد. سبزه را هم توی آب انداختیم تا همراه ماهی برود. خدا از این کار ما خیلی خوش حال بود. چون آن روز به همه ی ما خیلی خیلی خوش گذشت.







ناصر کشاورز

آسمان، آب، زمین

کی به این خورشید می گوید خواب؟
آفتاب را بتاب!

کی زده فواره ی رنگین کمان
توی حوض آسمان؟

از کجا آورده دریا، آب را؟
آسمان، مهتاب را؟

کی به دل ها مهربانی داده است؟
شادمانی داده است؟

او خدای مهربان و خوب ماست
دوست دار بچه هاست.







من یک کیک خوشمزه دارم که می خوام بخورم اما قبل اش برم دست هايم را بشويم!

یک یا «اشت کنار کیک گذاشته ام تا کسی آن را نخوره!

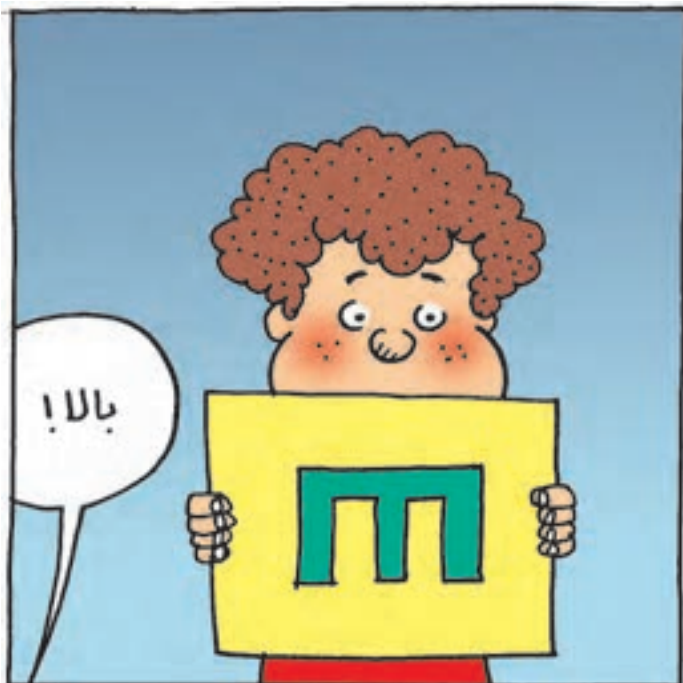


نیوم نیوم!

پشینی پوری داره کیک رو می خوره!

اما...
خب، برم سر وقت... !!





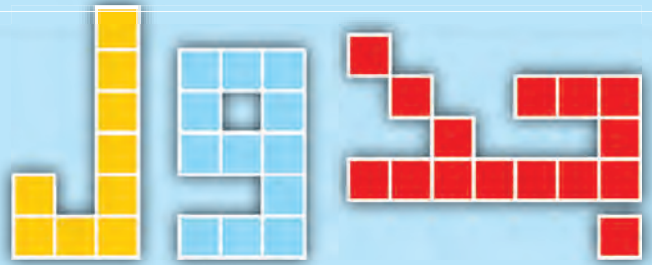
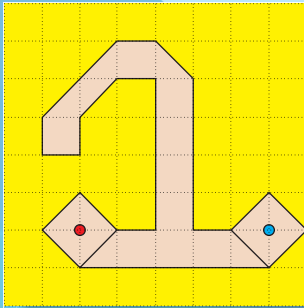




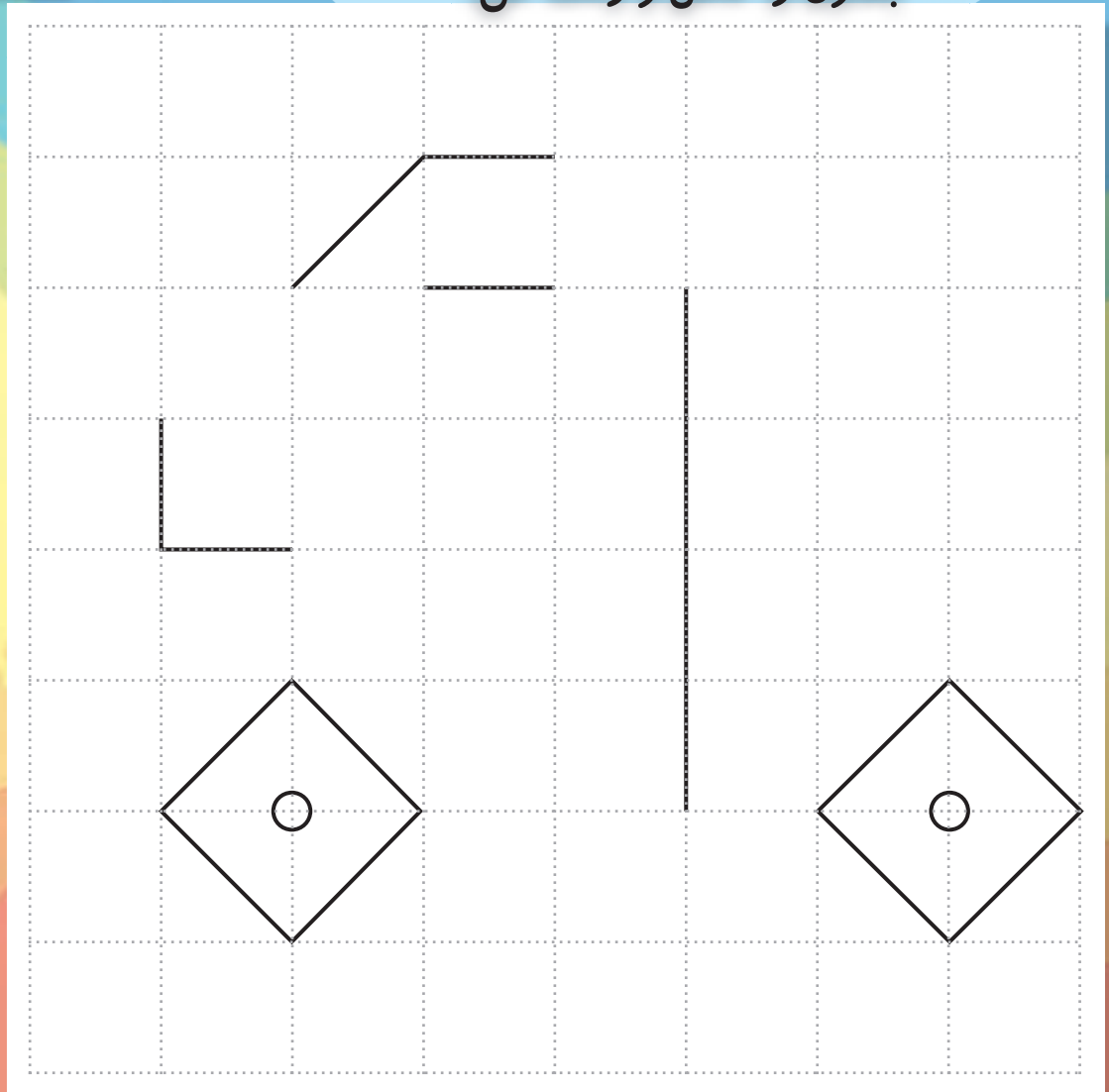
بازی

در هر ردیف یک شکل با بقیه فرق دارد. آن را پیدا کن.





جدول را کامل و رنگ کن.



باران



باران که بارید، چترها یکی یکی باز شدند. مثل گل های رنگارنگ. حالا خیابان پر از گل هایی است که زیر باران این طرف و آن طرف می دوند!







قورباغه



پیشی





ماهی



الاغ



توی آب

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.




یک روز  آن قدر گرمش شد که تصمیم گرفت بپرد توی آب.  پرید

توی آب. آب به همه جا پاشیده شد.  با آب پرت شد بیرون. کجا؟ روی خاک

کنار آب.  فریاد زد: «وای! جان! چه کار کردی؟!»  گفت: «کاری

نکردم!»  گفت: «نگاه کن!  بدون آب می میرد.» روی خاک افتاده بود و

نمی توانست نفس بکشد. همین موقع  بو کشید و بو کشید و به طرف  آمد.

فریاد زد: «برو! با  کاری نداشته باش!»  گفت: «این  خوش



مزه، غذای من است!»  گفت: «نه!»  دوست و همسایه ی من است.» 

گفت: «اما حالا دیگر همسایه ی تو نیست!»  فریاد زد: «ای  عزیز! یک کاری

بکن! الان ،  را می خورد.»  دید که  به  نزدیک شده و

می خواهد آن را یک لقمه ی چپ کند. از آب بیرون آمد و فریاد زد: « را نخور!»

اما  به حرف  گوش نکرد و پنجه اش را به طرف  دراز کرد. همین

موقع  با یک جفتک،  و  را انداخت توی آب. توی آب بالا و

پایین می رفت و کمک می خواست. او نه شنا بلد بود و نه آب را دوست داشت. 

رفت توی آب و  را بیرون آورد.  خیس خیس شده بود.  خوش حال

بود و می خندید و  توی آب شنا می کرد.

راستی!  کوچولو کجا بود؟ زیر آب کنار پای  بود!





قصه‌ی خیرات



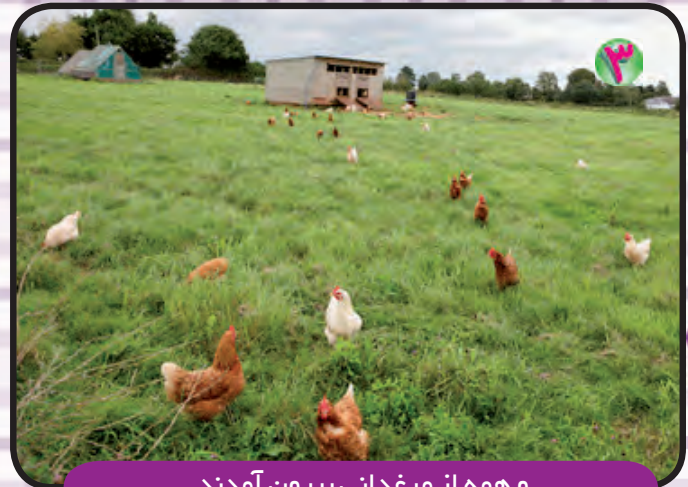
مرغ و خروس‌ها توی مرغدانی بودند که صدای قد قدا خانم را شنیدند.



یک روز، قد قدا خانم، با عجله به طرف مرغدانی دوید و فریاد زد: «بیایید بیرون! عجله کنید!»



قد قدا خانم گفت: «زود بیایید که توی مزرعه عروسی است!» و همه رفتند به عروسی!



و همه از مرغدانی بیرون آمدند.



عروسی گاو حنایی بود! وای چه عروس قشنگی!



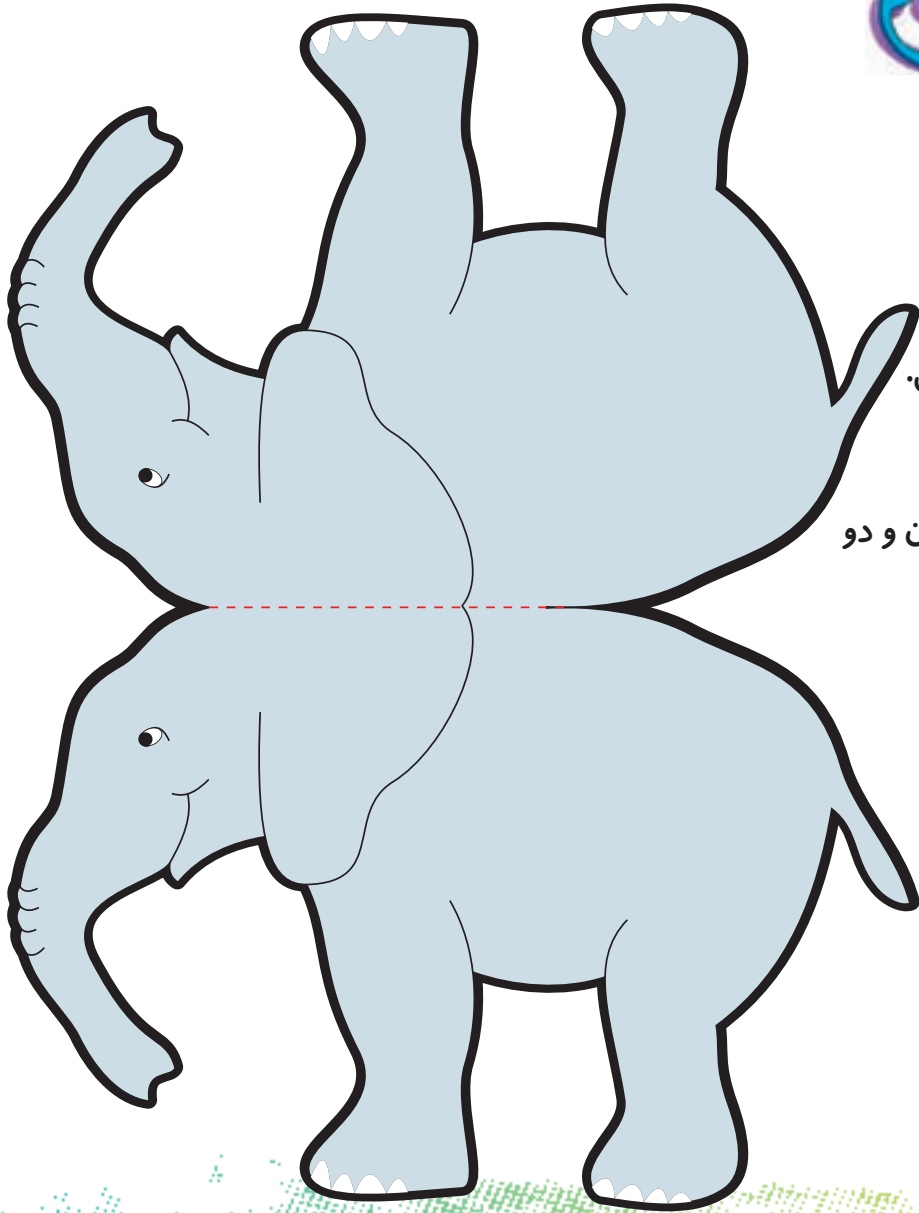
اما داماد کجا بود؟ کدام این ها داماد بود؟



هیچ کدام! آن ها مهمان بودند! آقای داماد گاو قهوه ای بود! وای چه داماد قشنگی!



کار دستی



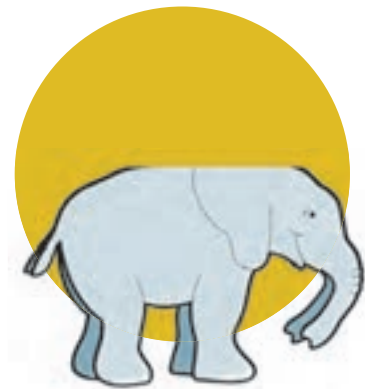
شکل‌ها را از روی خط سیاه قیچی کن.

قسمت نقطه چین را تا بزن.

به پشت خرطوم فیل چسب مایع بزن و دو

طرف خرطوم را به هم بچسبان.

حالا فیل کوچولو می‌تواند بایستد!



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : / / ۱۳ تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی

گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

خردسالان



ترانه‌ها

هاچین و واچین
گل‌ها رو نچین
تو خودت گلی
کنار گل‌ها
بگیر و بنشین

هاچین و واچین
بهارو بین
خنده‌های تو
خوده بهاره!
به به آفرین!

هاچین و واچین
بالا و پایین
پپر و پپر
وقته بازیه
یه پاتو ورچین!



مصطفی رحماندوست



